

آخرین دقایق کلاس است و دانشجویان منتظر به پایان رسیدن درس. در کلاس بسته است و صدای استاد بین چهار دیواری پژواک بر می دارد، ناگهان لرزش خفیفی ساختمان را فرا می گیرد و یکی از دانشجویهای پسر که ادعاهایش همه را کشته، یک مرتبه وحشت زده می شود و مثل گلوله طول کلاس را طی و در را باز می کند و همان طور که فریاد می زند «زلزله» به سرعت فرار می کند.

بقیه دانشجوی ها هم ترسیده اند و هم بهت زده شده اند، یکی دو نفر نیم خیز هم می شوند و ... اما ناگهان صدای کامیونی از کوچه بغل ساختمان دانشگاه می گذرد به گوش می رسد و ساختمان باز هم می لرزد، بچه ها می زنند زیر خنده.

دانشجوی پر ادعا بر می گردد. از خجالت سرخ شده و برای اینکه با کسی حرف نزنند می رود ته کلاس می نشیند. چند دقیقه بعد ساختمان کاملاً می لرزد. این بار استاد هم مثل دانشجویانش می گریزد. دانشجوی پر ادعا می خندد ... اما این بار واقعا زلزله بود و در این میان فقط یک دانشجو در زلزله کشته شد. یک دانشجوی پر ادعا.